

جامی جهان‌بین



شیخ عبدالرحمان جامی نه فوتبالیست بوده، نه در جام جهانی شرکت کرده است. حتی یک جام محلی را هم نبرده است، اما تا دلتان بخواهد در ادبیات مدال افتخار دارد. اصلاً خودش یکی از مدال‌های افتخار ادبیات فارسی است. به این دلیل هم به جامی معروف بوده که در شهر جام متولد شده است اما خودش می‌گوید چون به شیخ احمد جام از بزرگان عرفان ارادت داشته، به جامی تخلص کرده است. جامی کتابی دارد به نام بهارستان، که در نوشتن آن از گلستان سعدی تقلید کرده و در آن سر به سر همه گذاشته است. کلاً اگر مسابقه‌ای توی دنیا باشد که آرزوی برگزاری‌اش را داشته باشم، مسابقه بین همین دو استاد بزرگ ادبیات فارسی؛ یعنی جامی و سعدی است. هر چند فکر می‌کنم که این مسابقه هم مثل بازی بین استقلال و پیروزی مساوی شود.

بهانه‌بی‌جا

گدایی بر در خانه‌ای، چیزی خواست. صاحب‌خانه از درون آواز داد: «مغذور دار که اهل خانه اینجا نیستند.» گدا گفت: «من پاره‌ای نان می‌خواهم نه صحبت اهل خانه.»

دلخور از جامعه

کوژپشتی را گفتند: «می‌خواهی که خدای تعالی ترا چون دیگران راست گرداند یا آنکه پشت دیگران را چون تو کوژ گرداند؟ گفت خواهیم همه را چو من کوژ گرداند تا به آن چشمی که ایشان در من نگریسته‌اند، من نیز به آن چشم به ایشان نگرم.»

شعر گله‌ای

شاعری پیش صاحب بن عباد قصیده‌ای آورد. هر بیت از دیوانی و هر معنی، زاده سخن‌دانی.

صاحب گفت: «از برای ما عجب قطار شتر آورده‌ای، که اگر کسی مهارشان را بگشاید، هر یک به گله‌ای دیگر رود!»

طمع خام

مردی به شخصی رسید و گله آغاز کرد روا باشد که مرا نمی‌شناسی و رعایت حق من نمی‌کنی؟ آن شخص حیران ماند و گفت: «از اینها که تو می‌گویی من خبر ندارم.» مرد گفت: «پدرم زمانی مادرت را خواستگاری کرده بود، اگر وی را به او می‌دادند، من و تو برادر می‌بودیم.»

